

بدانید که در خواندنی که تدبر در آن نباشد خیری نیست، بدانید که در خواندنی که تفقه در آن نباشد خیری نیست

روشهای قرآنی فهم و مطالعه

Quranic Methods for understand and study

تأملی دوباره در شیوه های فهم و مطالعه درقرآن

رضاکریمی

Rezakarimi.1001@gmail.com

چکیده

این مقاله با هدف ارائه راههای مهجور مانده قرآنی در موضوع مطالعه و فهم، که متفاوت با روشهای مرسوم در دنیای معاصر است، به روش تحلیلی توصیفی نوشته شده است. پرسش اصلی این است که قرآن برای فهم خود و دیگر کتابها چه پیشنهادهای دارد؟ این راهها را در چند محور می توان خلاصه کرد: تفصیل؛ ترتیل؛ پرسش؛ رسوخ و انتظار؛ استکفاء و مخاطبه؛ تأویل؛ تدبر.

شیوه اول هم شیوه مطالعه و هم شیوه فهم قرآن است. بقیه موارد در فهم قرآن ضرورت دارند.

مخاطب قرآن در آغاز با متنی «تفصیل» یافته روبروست پس باید اقتضائات این تفصیل را که همانا عربیت قرآن است رعایت کند. به اقتضای تفصیل متن، باید طمأنینه و آرامش خاصی بر او حاکم باشد پس «ترتیل» ضروری است. اما این تازه آغاز راه است. قاری که تفصیل و ترتیل را رعایت کرده از هجوم «پرسش» ها در امان نمی ماند. خداوند می خواهد بنده اش محتاج دانستن باشد. برای پاسخ به پرسش ها در پیش گرفتن سلوکی قرآنی ضرورت دارد. پرهیز از ابهامات و متشابهات «رسوخ» نامیده می شود و این پرهیز همراه با طلب و «انتظار» است. آنگاه قاری به جایی می رسد که سهم خود را از الطاف و داده های خداوندی می داند پس به آنچه دارد اکتفا می کند و دچار حالتی می شود که می توان آن را «استکفاء» نامید. در حقیقت در اینجا قرآن را کسی می فهمد که مخاطب آن باشد و با قرآن «مخاطبه» کند. پس از طی تمام این مراحل، بستر دریافت «تأویل» و «تدبر» در قرآن با رعایت نکات قبلی آماده است و سیر و سلوک قرآنی یک دور تمام را طی کرده است.

این روشها چندان همخوانی با روشهای رایج مطالعه و فهم ندارند و توصیه های مرسوم را به چالش می کشند و می تواند در نظام تعلیم و تربیت (آموزش فهم و مطالعه) مبتنی بر فرهنگ دینی و قرآنی پیشنهاداتی تازه ارائه بدهد.

کلمات کلیدی: شیوه های فهم، قرآن، مطالعه

مقدمه:

چگونه قرآن بخوانیم و آن را بفهمیم؟ در مورد چگونه خواندن قرآن سخنان و نوشته های زیادی در دست است اما در مورد خواندن به معنای فهمیدن کمتر تحقیقی صورت پذیرفته است. در حالی که فهم قرآن بسیار مهم تر از قرائت آن است. و در روایت است که «بدانید که در خواندن که تدبیر در آن نباشد خیری نیست، بدانید که در خواندنی که تفقه در آن نباشد خیری نیست» (کلینی ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۳۶، ح ۳).

از طرفی با انس با قرآن متوجه می شویم که در این کتاب آسمانی شیوه های برای فهم و درک متن آن ارائه شده است. پژوهش ذیل سعی در کشف شیوه های فهم قرآن دارد که از خود متن قرآن و گفتار شارحان و حافظان اصلی آن، یعنی ائمه معصومین علیهم السلام استنتاج می شود.

در آغاز راه قرآن کریم مخاطب خود را به تأمل وامی دارد:

آیات قرآن محکم هستند: کتاب احکمت آیاته (هود/۱)

آیات قرآن متشابه هستند: کتاباً متشابهاً (زمر/۲۳)

برخی از آیات قرآن محکم و برخی دیگر متشابهند (آل عمران/۷)

چطور می شود این سه جمله متضاد هر سه توصیف حقیقی قرآن باشند؟! چون قرائت قرآن نوعی سلوک است. قاری می خواند و ترقی می کند و به دنیاهای تازه گام می گذارد. اول آیات برایش محکم و واضحند بعد پرسش ها و لرزش ها شروع می شود و بعد دوباره آرامش فرامی رسد؛ اکنون برخی آیات واضحند و برخی مبهم و این تازه آغازی بر یک پایان است؛ دور و چرخش در باغ قرآن. بخوان و بالا برو: اقرأ وارق. این اعجاز قرآن است؛ و لذت قرآن خواندن!

راههای فهم قرآن را در چند محور می توان خلاصه کرد: تفصیل؛ ترتیل؛ پرسش؛ رسوخ و انتظار؛ استکفاء و مخاطبه؛ تأویل؛ تدبیر.

شیوه اول هم شیوه مطالعه و هم شیوه فهم قرآن است و بقیه موارد در فهم قرآن ضرورت دارند. با در کنار هم قرار دادن این مفاهیم می توان به شیوه ای قرآنی در فهم قرآن دست پیدا کرد. این شیوه را می توان برای فهم هر کتابی که غنی و دارای پیام باشد به کار برد. همه موارد ذیل در کنار هم لازم و ملزوم یکدیگرند و استفاده از آنها به تنهایی کفایت نمی کند. بلکه فهمیدن ماهیت آنها هم به فهم یکدیگر وابسته است.

مخاطب قرآن ابتدا با متنی «تفصیل» یافته روبروست پس باید اقتضائات این تفصیل که همانا عربیت قرآن است را رعایت کند. به اقتضای تفصیل متن، باید طمأنینه و آرامش خاصی بر قاری حاکم شود پس «ترتیل» ضروری است. اما این تازه آغاز راه است. قاری که تفصیل و ترتیل را رعایت کرده از هجوم «پرسش» ها در امان نمی ماند. خداوند می خواهد بنده اش محتاج دانستن شود. برای پاسخ پرسش سلوکی قرآنی نیاز است پرهیز از ابهامات و متشابهاات «رسوخ» نامیده می شود و این پرهیز همراه با طلب و «انتظار» است. اکنون قاری به جایی رسیده که سهم خود را از الطاف و داده های خداوندی شناخته است پس به آنچه دارد اکتفا می کند و دچار حالتی می شود که می توان آن را «استکفاء» نامید. در حقیقت اینجا قرآن را کسی می فهمد که مخاطب آن باشد و با قرآن «مخاطبه» کند. پس از طی تمام این مراحل مقدمه دریافت «تأویل» و «تدبیر» در قرآن با رعایت نکات قبلی آماده است و سیروسلوک قرآنی یک دور تمام را طی کرده است.

تفصیل

هر نویسنده ای برای بیان افکار خود به تفصیل ذهن خود روی می آورد. خداوند برای تبیین حقیقت تنزیل می کند؛ یعنی به تدریج نازل می کند تا مخاطب بفهمد. ضمن تفصیل «زبان» متولد میشود. پس در فهم تفصیلی کتاب باید اول زبان آن را فهمید. خداوند پیش از وحی قرآن، آن را به لباس زبان عربی درآورده است:

« وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا... » (شوری/۷)

و اینگونه ما قرآنی عربی به تو وحی نمودیم.

« كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَصَّلْتُ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ » (هود/۱)

این کتاب آیاتش محکم بود سپس از نزد حکیم خبیر تفصیل داده شد.

« كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ » (فصلت/۳)

کتابی که آیاتش تفصیل داده شد، قرآنی عربی برای مردمی که می دانند.

عربی قرآن با عربی اعراب متفاوت است. زبان قرآن عربی مبین و عربی تازه و عربی اصلی و اولیه است. پیامبر اسلام فرمود: زبان عربی زبانی مندرس بود و جبرئیل برایم تازه آوردش، آنگونه که بر زبان اسماعیل جاری شد (میزان الحکمه، ج ۷، باب ۲۵۳۸). هر عربی از نسل اسماعیل است و اولین کسی که به عربی مبین زبانش باز شد اسماعیل بود (میزان الحکمه، ج ۷، باب ۲۵۳۹). اسلام و مسیحیت و یهود همه از نسل ابراهیم نبی هستند ولی مسلمانان بنی اسماعیل و اهل کتاب بنی اسرائیلند. عربی خواندن قرآن نشانه اسماعیلی خواندن قرآن است و قرآنی خواندن عربی موجب نشاط و اصالت زبان می شود.

عربی بودن قرآن نتایجی در پی دارد: لزوم عربی خواندن قرآن و لزوم تعقل. نیز لزوم همزبانی در قرآن (که در پایان توضیح داده می شود).

۱. «أَعْرَبِ الْقُرْآنَ؛ فَإِنَّهُ عَرَبِيٌّ». قرآن را عربی بخوانید چون به راستی آن عربی است (کافی، ج ۲، ص ۶۱۵).

در رساله های فقهی بر سه قاعده قرائت زبان عربی تأکید شده است و این سه لازمه عربیت زبانه هستند: رعایت اعراب، رعایت مخارج حروف و ادای وقف. بیشتر از این (قواعد تجوید) لازمه عربیت زبان عربی نیست تا رعایتش واجب باشد.

برخی قواعد عربی بسیار در فهم تعیین کننده اند. خداوند از صرف در قرآن می گوید. **صرف یعنی تکثیر کردن و تغییر دادن.** مثلاً یک فعل در باب های مختلف کارکردهای مختلف پیدا می کند. باب افعال و تفعیل برای متعدی کردن است. باب تفعال و انفعال وافتعال برای مطاوعه(پذیرفتن)، باب استفعال برای طلب کردن و... مثلاً تفکر فکر مؤمنین و تفکیر فکر فی قلوبهم مرض است. انزال نزول دفعی و تنزیل نزول تدریجی است. رحمان رحمت عامه و رحیم رحمت خاصه است.

نکته: قرآن عربی است اما عرب نیست. علاوه بر اینکه زبان عربی قرآن با زبان عربی مردم متفاوت است و خواندن ادبیات عرب با قرائت قرآن بسیار متفاوت است، بسیار قابل تأمل است که بدانیم قرآن بین عربی و عرب تفاوت قائل است. عربی قرآنی زبانی روشن و بدون کژی است اما اعراب در کفر و نفاق شدیدترند(توبه/۹۷ - هر چند برخی از اعراب ایمان به خدا و آخرت داشتند: توبه/۹۹). اعراب مسلمان شدند اما مؤمن نشدند: اعراب گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیآورده اید بلکه بگوئید اسلام آورده ایم(حجرات/۱۴). قرآن به زبان اعراب تفصیل داده شد اما آنها فقط ظاهر را گرفتند و ایمان در قلبشان داخل نشد و خدا اگر بخواهد قومی دیگر می آورد...

۲. «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» («ما قرآن را عربی نازل کردیم تا شاید تعقل کنید(یوسف/۲)»، «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» «ما قرآن را عربی قراردادیم تا شاید تعقل کنید(زخرف/۱۲). امروزه در اینکه مقصود از عقل چیست اختلاف نظر است؛ اما از آیات قرآن حداقل این نکته به دست می آید که تعقل زبان قرآن با تقوی ملازم است؛ چنانکه می خوانیم:

« قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ » (زمر/۲۸)

قرآنی عربی و بدون کژی و ناراستی تا شاید تقوی پیشه سازید.

راغب می گوید: عقل به معنای بند کردن و نگهداشتن است: أصل العُقْل: الإمساك و الاستمساك (مفردات ألفاظ القرآن، ص: ۵۷۸)

و تقوی هم خود نگهداری کردن است؛ بدین سان عقل و تقوی به هم پیوند می خوردند و در هر دو نوعی نگهداری و در بند نمودن مستتر است. من برآنم که بگویم اگر قرآن به زبان قوم آمده برای این است که تفصیل پیدا کند تا تبیین شود و بدون کژی و سستی(عوج:زمر/۲۸، کهف/۱) باشد و در نتیجه بتواند حکم کند، انذار کند و قیّم باشد:

و اینگونه آن را حکمی عربی نازل کردیم(رعد/۳۷)، و اینگونه آن را قرآنی عربی نازل کردیم و در آن از هر وعیدی آوردیم(طه/۱۱۳)، زبانی عربی برای اینکه ظالمین را انذار کنند(احقاف/۱۲).

رابطه بین عربی بودن و تعقل چیست؟ چرا خداوند جعل یا نزول قرآن به زبان عربی را برای تعقل می داند؟ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ؟ اگر در معنای عقل که همانا نگهدارنده است تأمل کنیم می توان این احتمال را مطرح کرد که عربی بودن قرآن برای به کارگیری قوه عقل و نگهداری است تا از در افتادن به انحراف و کژی در معنا مصون بمانیم. نقطه عزیمت عربی خواندن قرآن اینجاست: به کارگیری عقل و تقوی با استفاده از زبان عربی.

این تفصیل قرآن منجر به دیگر روشهای مطالعه می شود؛ تدریجی بودن قرآن منجر به ترتیل و دیگر روشها می شود که در ادامه تشریح می شوند.

ترتیل:

از آیات می فهمیم که قرآن باید با ترتیل قرائت شود: كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيْلًا (فرقان/۳۲). وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيْلًا (مزمّل/۴). ترتیل یعنی حفظ الوقوف و اداء الحروف. این معنای کاملی است که بعضی تنها با قواعد تجویدی امروزی آن را معنا می کنند در حالی که ترتیل یعنی وقف کردن (تمرکز بر بخش های معنادار) و ادای حروف (سرعت ندادن به قرائت). وقف در قرآن بسیار مهم است و آن را باید فراتر از یک قاعده تجویدی در نظر گرفت. ترتیل در کلام معصوم به خوبی تعریف شده است. یعنی:

وَ رَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيْلًا قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ص بَيِّنُهُ تَبَيَانًا وَ لَا تَهْدُهُ هَذَا الشَّعْرُ وَ لَا تَنْثُرُهُ نَشْرَ الرَّمْلِ وَ لَكِنْ أْفْرِغُوا قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ وَ لَا يَكُنْ هُمْ أَحَدِكُمْ آخِرَ السُّورَةِ.

«قرآن را به طور کامل تبیین (روشن) کن، نه مثل شعر با شتاب و نه مثل نثر پراکنده باشد بلکه باید قلبهای سخت را از آن هراسان کرد و هم قاری به آخر رساندن سوره نباشد (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۱۴، ح ۱)»

قاری با ترتیل در زمان حال و در آیه اکنون است و پیام فعلی را به بهانه فهم سریع و رسیدن به پیام بعدی قرآن ضایع نمی کند. قرآن کتابی است که بی شک برای متقین هدایت کننده است. در خطبه متقین نهج البلاغه آمده که آنان قرآن را به ترتیل می خوانند. ترتیل خوان اجزای قرآن را تلاوت و پیگیری می کند و نفس را محزون می کند و دواى دردهایش را با آن می یابد. وقتی به آیه تشویق می رسد با طمع به آن دل می بندد و شوقش طلوع می کند و آن را نصب العین قرار می دهد و قتی به آیه تخویف می رسد گوشه‌های قلب را به آن میل می دهد و صدای جهنم را در گوشش می بیند (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳ معروف به خطبه متقین).

توصیه به خاشعانه و محزون خواندن قرآن با ترتیل خوانی است که محقق می شود. به هر آیه قرآن باید مقامی بالاتر نصیب قاری شود. یعنی قرائت با ترقی ملازم است: «اقراً و ارق» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۰۶). در دعای ختم قرآن آمده که خدایا من را از کسانی قرار بده که با قرائت هر آیه ای درجه ای در اعلی / علیین ترقی پیدا می کنند.

به نظر می رسد بتوان ترتیل را به عنوان روش دین در مطالعه و فهم متون معرفی کرد. می گویند در علمی که نفعی ندارد خیری نیست. پس ما باید به دنبال دانایی ای باشیم که نفعی به ما برساند و لغو نباشد. منظور از علم نافع این است که «فهمیم» باشیم و با علم سریع و سرسری و گذرا برخورد نکنیم (اشاره به نامه ۳۱). باید حرفی را که می شنویم یا به ذهنمان می رسد در آن تدبر کنیم و آن را سریعاً نگوئیم و چون با آن مأنوس نشده ایم به آن عمل هم نمی کنیم! در آیه ۲۰۴ اعراف آمده که به قرائت قرآن گوش فرادهید و بعد سکوت کنید. شاید بتوان وقف را همان سکوت بعد از قرائت دانست (که متأسفانه در جلسات قرآنی جایش را به تکبیر و تشویق و سرو صدا داده است!).

پرسش

باید از قرآن استنتاج کنیم (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸) و گنجهای بی پایانش را استخراج کنیم. پرسش کلید علم است. کلام رسول خدا دو وجه عام و خاص دارد، کسانی که به معنی مقصود و مورد نظر خدا و رسول خدا معرفت نداشتند آن را حمل می کردند و بر غیر معنای خود توجیه می کردند، اینطور نبود که همه اصحاب بپرسند و استفهام کنند و حتی دوست داشتند تا یک اعرابی بیاید و سؤال کند! و این یکی از علل اختلاف حدیث شد (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰).

پرسش کلید علم است. اما این جمله می تواند به دو تفسیر کاملاً متضاد فهمیده شود: توحیدی و تفسیر به رأی. ما تفسیر اول را توضیح می دهیم: فهم توحیدی. فهم توحیدی هم همراه با پرسش است اما با این توضیح مهم که این پرسش از همان جا می آید که قرار است پاسخ بیاید. هم پرسش و هم پاسخ و هم درد و هم دوا را خدا می دهد. درد از یار است و درمان نیز هم. کسی که تسلیم نیست و توحیدی فکر نمی کند "از بیرون" پرسش می آورد و پاسخ را یا از درون (دین) می طلبد... یا باز هم از بیرون می آورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند: از قرآن استنتاج کنید. اما فهرست سؤالاتمان را خود قرآن می دهد نه دیگر علوم و آدمهای بیگانه از دین و توقعات ما و جامعه. این است معنی تفسیر قرآن به قرآن و تضارب آراء. می گویند از چیزها نپرسید که اگر آشکار شوند بدتان می آید. اگر حین نزول قرآن بپرسید برایتان آشکار می کنیم (مائده ۱۰۱). حین نزول قرآن همان زمان پرسیدن است. این «حین» و «زمان» پرسش یا پرسیدن ما را تأیید یا اصلاح یا تعیین می کند. خداوند از کثرت سوال نهی کرده است (کافی، ج ۱، ص ۶۰). پیامبر صلوات الله علیه و آله می فرماید: وقتی شما را رها می کنم رهایم کنید، چراکه قبل از شما کسانی بودند که به خاطر کثرت پرسشهایشان و رفت و آمد بر انبیایشان هلاک شدند، پس وقتی شما را امر کردم در حد توان از آن بیایید و وقتی شما را نهی کردم آن را واگذارید (منتخب میزان الحکمه/ باب سؤال). امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب یک سؤال مشکل آفرین فرمودند: از روی تفقه بپرس نه از روی سخت گیری، چرا که جاهل متعلم به عالم شبیه است ... (نهج البلاغه/ حکمت ۳۲۰)

خوب پرسیدن نیمی از علم است (نهج الفصاحه، ص ۳۶۷). خوب پرسیدن نپرسیدن و به موقع پرسیدن است. وقتی نیاز را احساس می کنیم که اول چیزی را داشته باشیم و سؤال وقتی می آید که اول دانا باشیم! گاه کاملاً به چیزی رسیده ایم اما می ترسیم که بعد از نرسیدن نادان شویم و بعد از داشتن نیازمند. مسائل تازه در کمین هستند چون حقیقت تفصیل پیدا می کند و آنگاه سؤالات ظاهر می شوند. سؤالات جدید از جوابهای سؤالات مرتبط قبلی مایه می گیرند. سؤال نیکو از علم نیکو پدید می آید و با آن می توان نیمی از جواب را از پیش گرفت. بر اثر سؤالی که به علممان بی ربط بوده و تفسیر به رأی باشد و آن را بر حقیقت تحمیل کنیم جواب دروغ نصیتمان می کنند و حقیقت هم فراموشمان می شود. گفته اند در آنچه نمی توانید توقف کنید تا مراجعه به ائمه هدی سبب شناخت حق شود. اما تا زمان برطرف شدن این نابینایی باید آنچه را که در آن ایستاده ایم را از دست ندهیم و آنها را حفظ و پیگیری (تعاهد) کنیم. این تعاهد به سبب این است که قرآن حالتی فرار دارد: وَ اسْتَذْكَرُوا الْقُرْآنَ؛ فَلَهُوَ أَشَدُّ تَفْصِيلاً مِنْ صُدُورِ الرِّجَالِ مِنَ النَّعَمِ مِنْ عَقْلِهَا (شریف الرضی، ۱۳۸۰، ص ۲۶۷).

متشابهات، سؤالات ما و محکمت، پاسخ آنها هستند. متشابهاتی که به هم عطف می شوند، آیه ۲۳ سوره زمر می گوید: خداوند احسن الحدیث را تنزیل کرد، کتابی مشابه و مثانی (دوتایی و به هم عطف شونده)، که ابتدا پوست کسانی را که از پروردگار می ترسند را می لرزاند و سپس پوست و قلبشان به سمت ذکر

خدا نرم می‌شود. شاید بشود این آیه را اینگونه فهمید: با تضارب آرا (عطف آیات به هم دیگر) و دچار تناقضات ظاهری بین آیات شده، پوستمان می‌لرزد (دچار پرسش و نادانی شدن) «سپس» پوستمان و قلبمان نرم (رسیدن به محکمت و ام‌الکتاب و پاسخ به پرسش‌ها) می‌شود. شاید برای همین است که نسبت به حفظ و قرائت زیاد و ختم قرآن (همه قرآن، هم محکمت و هم متشابهات) و فراموش نکردن آن بعد از حفظ نکردنش زیاد سفارش شده است و حتی در کتاب کافی (کتاب فضل قرآن) بابتی مستقل به عنوان کسی که قرآن را حفظ کند و سپس فراموشش کند وجود دارد. و نیز به «نوشتن» بسیار تأکید شده و گفته شده، بنویسید تا ننویسید نمی‌توانید حفظ کنید و یا کتابهایتان را حفظ کنید که به آنها در «آینده» احتیاج پیدا خواهید کرد (اصول کافی، کتاب فضل علم). این نوشته‌ها لزوماً همه‌اش امروز به کار ما نمی‌آید. مهم این است که اگر فردا نباشند نمی‌توانیم با توسل به آنها معرفتی تازه کسب کنیم.

رسوخ و انتظار

رسوخ: این قرآن بی‌شک برای متقین و پرهیزگاران هدایت است (بقره/۲). قرائت باید همراه با پرهیز باشد و شاید این پرهیز متناسب با لزوم استعاذه پیش از قرآن باشد. پرهیز از چه و استعاذه برای چه؟ قرآن برای ظالمین جز زیان نمی‌افزاید (اسراء/۸۲). منظور از ظلم چیست؟

عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضٌ وَ آخِرُونَ يُضْرَبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ آخِرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَافْرَوْا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ: پروردگار می‌دانست که ما نمی‌توانیم قرآن را کاملاً بفهمیم (پس بر ما تخفیف داد و گفت): تا آنجا که میسر است از قرآن بخوانید، او می‌دانست از شما برخی مریضند و دیگران در سفر در جستجوی فضل خدا هستند و دیگران در راه خدا قتال می‌کنند، پس تا آنجا که میسر است از آن بخوانید (مزم/۲۰).

بر اساس این آیه موانع قرائت قرآن سه حالت و وضعیت است: مریضی، مسافرت، جنگ. انسان‌ها هنگام مریضی یا در حال مسافرت و یا در حال جنگ کمتر می‌توانند مانند حالت سلامت یا اقامت و در حال صلح قرآن بخوانند. پس خداوند تخفیف داده است و گفته تا آنجا که میسر است بخوانید.

اما در لایه باطنی می‌توانیم بگوییم بر اساس این آیه محدودیت قرائت قرآن سه چیز است:
اول مرض: سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضٌ

مرض در قرآن فقط بیماری جسمی نیست بلکه بیماری روحی و روانی را هم شامل می‌شود. کسانی که در قلبشان مرض است نسبت به مثال خدا می‌گویند خدا چرا چنین مثلی را اراده کرده است (مدثر/۳۱). گاهی حالاتی از شک در انسان نفوذ می‌کند. در این شرایط بهتر است انسان تا آنجا که می‌تواند و با آیاتی که بر مرض او اضافه نمی‌کنند روبرو شود.

دوم: مسافرت بودن: وَ آخِرُونَ يُضْرَبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ

سفر در قرآن تنها به مسافرت بین شهرها محدود نمی‌شود بلکه یک سفر مهم و سفارش شده به نام «هجرت» وجود دارد. هجرت اصلی و اولیه از مکه به مدینه صورت گرفت. زمین در اینجا علاوه بر زمین مادی، قرآن هم هست. چنانچه که در تفسیر روایی معنای «الارض» در آیه قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ می‌خوانیم: یعنی در قرآن نظر کنید (ای انظروا فی القرآن: البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص: ۴۰۳). سوره‌های قرآنی هم مکی و مدنی هستند و طی مسافت بین مکه و مدینه یا همان اصول و فروع (سوره‌های مکی و مدنی) است. کسی که در حال هجرت و سیر از اصول به فروع است در مرحله گذار و تغییر قرار دارد و ممکن است کمتر از حالت استقرار میسر باشد که آیات دیگری از قرآن را بخواند چرا که اکنون در حال طلب فضل خدا و کسب فهم بیشتر است.

سوم قتال. آخِرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

جنگ در قرآن هنگامی صورت می‌گیرد که امور شفاف شده و تمام تلاش‌ها برای رفع سوء تفاهات و شبهات قبل از شروع جنگ صورت گرفته باشد. اما وقتی متشابهات به محکمت تبدیل شدند دیگر وقت جهاد است. این وضع وقتی است که سوره‌ای محکم نازل می‌شود و در آن ذکر قتال شده است: سُوْرَةٌ مُّحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ (محمد/۲۰). جنگجوی راه خدا مشغول محکمت است و بیش از این نمی‌تواند قرآن بخواند، او فعلاً باید بجنگد (و به قرآن عمل کند).

این سه وضعیت (مرض، سفر، قتال)، عوامل تخفیف در قرائت و فهم قرآن هستند و می‌توان آنها را مقدمه توصیه به «رسوخ» تلقی نمود.

در معنای ختم قرآن گفته‌اند یعنی تا آنجا که علمت می‌رسد (کافی، کتاب فضل قرآن). این به دلیل ساختار قرآن و بلکه همه کتاب هاست: قرآن محکم و متشابه دارد. بعضی اصول آن واضح هستند و بر سرشان اختلافی نیست اما بعضی متشابهند و می‌توانند مایه فتنه و تکلف و دردسر باشند. محکم همان است که

بشود به آن عمل کرد و بلکه باید. متشابه آنست که قبل از تفسیر و آمدن تأویل آن نمی توان به آن عمل کرد. محکمت آیاتی هستند که (بنابه ظرفیت مخاطب) معنایی واضح و واحد دارند و قابل عمل کردن هستند. قابلیت عمل یعنی با کاربردی شدن آن آیه اختلاف و تشنج در فرد و در جامعه به وجود نمی آید. باید به تمامی محکمت اقتدا کرد و آنها را امام «عمل» قرار داد. اما نباید در متشابهات فرو رفت و با ادعای تعمق و تأویل آنها را تفسیر به رأی کرد. متشابهات را نباید نادیده گرفت ولی نباید هم (تاوقتی محکم نشده اند) به آنها عمل کرد. این کار اعتراف به عجز از فهمیدن است و خدا ترک تعمق در متشابهات قرآن را رسوخ نامیده است و راسخین در علم را مدح کرده است:

فَمَا ذَلِكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صَفْتِهِ فَأَنْتُمْ بِهِ وَاسْتَضِيءُ بِنُورِ هِدَايَتِهِ وَمَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عِلْمَهُ مِمَّا لَيْسَ فِي الْكِتَابِ عَلَيْكَ فَرَضُهُ وَلَا فِي سُنَّةِ النَّبِيِّ صَ وَ أَيْمَةُ الْهَدْيِ أَثَرُهُ فِكْلُ عِلْمُهُ إِلَى اللَّهِ سُخَّانَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مُنْتَهَى حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ اَعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السَّدَدِ الْمَضْرُوبِ دُونَ الْعُيُوبِ الْإِفْرَازِ بِجُمْلَةٍ مَا جَهَلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَخْجُوبِ فَمَدَحَ اللَّهُ تَعَالَى اغْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا وَ سَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفَهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوحًا

آنچه قرآن تو را بر آن دلالت می کند امام خود قرار بده به نور هدایتش روشن شو، و آنچه شیطان تو را به تکلف می اندازد و علمش در کتاب بر تو واجب نیست و در سنت نبی و ائمه هدی هم نیامده، به خدا واگذار،... که این نهایت حق خدا بر توست و بدان که راسخین در علم همانها هستند که از فرورفتن در موانع بسته شده بی نیازند و به آنچه به تفسیرش جاهلند اقرار می کنند. پس خدا اعترافشان به عجز از رسیدن به کنه آنچه به آن احاطه ندارند را مدح کرده و ترک تعمق در آنچه که به جست و جوی در کنه آن مکلف نشده اند را رسوخ نامیده است. پس بر همین اکتفا کن و عظمت خدا را به اندازه عقل خودت اندازه بگیر که از هلاک شدگان شوی!«(نهج البلاغه، خطبه ۹۱، خطبه اشباح).

رسوخ در علم و ترک تعمق، اعتراف به عظمت خداست. این جملات عرشی در پاسخ پرسشی بود که می خواست خدا را توصیف کند آنچنان که با چشم سر دیده می شود. و این غضب امیرالمؤمنین علیه السلام را برانگیخت. کسی خدا را تفسیر به رأی می کند و ترک تعمق در متشابهات نمی کند عظمت خدا را به اندازه عظمت خود می گیرد. درحالی که توحید یعنی اینکه خدا به وصف نمی آید و عقول در فهم آن متحیرند.

راسخین در علم لزوماً همه چیز را نمی دانند اما می گویند ایمان داریم، ما همه (محکم و متشابه) را از پروردگار می دانیم و(هرچند) جز اولوالالباب متذکر نمی شوند (آل عمران/۷). راسخین در علم ثابت قدم هستند و والاترین جایگاه را دارند. مهم، دانستن نیست. مهم، تسلیم و اعتراف است. اِنَّ اَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ اَرْضَاهُمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. عالم ترین مردم راضی ترین آنها به رضای خداست(کلینی، همان، ج ۲، ص ۶۰). رسوخ هنری است که نصیب هر کس نمی شود مگر با ایمان و تسلیم. تفکیک واضحات و ابهامات یک متن، سبب دوری از تفسیر به رأی می شود. چرا که رأی بشر زمانی به کار می افتد که نیاز به تجزیه و ترکیب کلمات پیچیده باشد اما وقتی (در عمل و در جریان وحدت آراء بشر) صرفاً محکم و متشابه تفکیک شوند، دیگر رأی و تفسیر به رأی جایگاهی ندارد و تنها تسلیم به فرامین الهی (محکمت) باقی می ماند مَنْ تَكَلَّمَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ فَقَدْ أَخْطَأَ: هر کس به رأی خود در قرآن تکلم کند گر چه مطابق واقع باشد خطا کرده است! (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۸۹، ص ۱۱۲).

دعای قرآنی راسخین در علم بسیار پر معناست. آنها که بهره ای از هدایت دارند نگرانند که بعد از هدایت گمراه شوند و میل به تحرک به در دسر بیندازدشان، پس می گویند قلوبمان را بعد از آنکه هدایت کردی منحرف نکن.

آنها نگرانند که سرنوشتشان بسان کسانی نشود که وقتی سوره محکمی نازل می شد هراسناک شده، طاعت و قول معروف پیشه نمی کردند و در عزم الامر با خدا صادق نبودند؛ لذا با وجود داشتن چشم و گوش، کور و کر شده و دچار ارتداد (برگشت به عقب) می شدند. اینجاست که خداوند می گوید: چرا در قرآن تدبر نمی کنید مگر بر قلبهایتان قفل زده شده است؟

و يَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَوْ لَا نَزَّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأُولَئِكَ لَهُمْ - طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ قَلَوْا صدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ - فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ - أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ - أَمْ فَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهِمْ (محمد/۲۴-۲۰)

از لحن آیات فوق بر می آید که اتصالی لفظی و معنوی بین این چند آیه برقرار باشد. اما ابتدای این چند آیه بر سر سوره محکمه ای است که ذکر قتال در آن آمده است و انتهای آیات در باب مذمت قلبهای قفل رده شده ای است که تدبر نمی کنند؟ رابطه این تدبر نکردن (که با فاء تفریع هم همراه شده است). با قتال نکردن چیست؟ می شود گفت که بر آنها (اولئک) سوره محکمی انزال شده اما به آن پشت می کنند و این نوعی تدبر نکردن در قرآن است! و می شود گفت که تدبر همان عمل کردن به محکمت قرآن است چنانچه که روایات هم نقش اساسی عمل در علم هستند:

« مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ وَرَثَهُ اللَّهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ » (مجلسی، همان، ج ۴۰، ص ۱۲۸).

به آنچه علم دارید عمل کنید خدا علم آنچه نمی دانید به شما ارث می دهد.

قاعده ای هست که می گوید: مالایدرک کله لایتدرک کله: چیزی که کلش را نمی فهمند را کلا ترک نمی کنند. باید به قدر تشنگی آب دریا را چشید. امام سجاد علیه السلام فرموده اند:

« ان الله عزّ و جلّ علم انه يكون في آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله عزّ وجلّ: (قل هو الله احد الله الصمد) و الآيات من سورة

الحديد الي قوله: (و هو عليهم بذات الصدور) فمن رام وراء هنالك هلك» (کلینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۹۱؛ صدوق، بی تا، ۲۸۳)

خدای عزّ و جلّ می دانست که در آخرالزمان گروه‌هایی متممّق خواهند بود، پس خدای عزّ و جلّ (قل هو الله احد الله الصمد) و آن آیات از سوره حدید تا قول خداوند (وهو علیم بذات الصدور) را فرو فرستاد. پس هرکس فراتر از آن را قصد کند، هلاک می شود.

این روایت در صدد مدح متممّقون است یا ذم آنان؟ در نگاه نخست، با توجه به معنای تحت‌اللفظی روایت و صرف نظر از اطلاعات بیرونی، عمده تصور این است که روایت در صدد مدح است، اما برخی رأی علامه مجلسی را در تفسیر این روایت که (متممّقون) را حمل بر ذم کرده است، بر صواب می دانند نه رأی صدرالمآلهین و فیض کاشانی را، که روایت را حمل بر مدح کرده اند. (این بحث برای اولین بار توسط حجت الاسلام رضا برنجکار مطرح شد و علاقمندان می توانند به مقاله «حدیث اقوام متممّقون؛ مدح یا مذمت؟» در مجله نقد و نظر شماره ۳۱ و ۳۲ و مباحث مطرح شده پیرامون آن مراجعه نمایند)

اگر ذم مورد نظر باشد معنای روایت این است که: خدا می دانست که در آخرالزمان اقوامی متممّق خواهند بود پس (برای جلوگیری از تعمق) سوره توحید و حدید را فرو فرستاد، هرکس از این (معیار) فراتر برود هلاک می شود.

در معنای مدح روایت اینگونه است: خدا می دانست که در آخر الزمان اقوامی متممّق خواهند بود پس برای آنها سوره توحید و حدید را فرو فرستاد (این تعمق آخرین حد فکر بشر است) و هرکس از حد تعمق آنها فراتر برود هلاک می شود.

آیا تعمق در دین امری منفی است یا مثبت؟ ظاهراً تعبیری در معنای مثبت یافت نمی شود احادیث تعمق یا احادیثی اند که مطلقاً تعمق را مذمت می کنند: وَ الْعُلُوُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ عَلَى التَّعَمُّقِ بِالرَّأْيِ وَ التَّنَازُعِ فِيهِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ - فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ (کلینی ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۳۹۱، ح ۱) یا از تعمق در آنچه تکلیف نشده اند نهی کرده و ترک کنندگان این نوع تعمق را مدح و تحسین نموده و آن‌ها را راسخان در علم معرفی می کنند: سَمَى تَرْكُهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يَكْلَفُهُمُ الْبَحْثُ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوحًا (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳)

اگر تعمق را بر معنای منفی تلقی کنیم با سلوک قرآنی نمی سازد. چرا که تعمق فتنه جویی و تأویل گرایی است. تعمق در واضحات است یا مبهمات؟ واضح که تعمق نمی خواهد. خدا می گوید: پیروی از متشابهات به قصد فتنه و تأویل است و آنها که در قلبشان زیغ (انحراف) است آن را مرتکب می شوند. خدا گفته به متشابهات اقرار کنید و نه چیز دیگر. و گفتیم خدا راسخین را به خاطر ترک تعمق در متشابهات ستایش کرده است پس وقتی باید از متشابهات پرهیز کرد جایی برای تعمق نمی ماند. به عبارت دیگر تأویل آمدنی است نه جُستنی! البته نمی توان منکر این شد که قرآن عمق و لایه های مختلف دارد و نباید به ظاهر آن بسنده کرد. با این معنای از تعمق می توان گفت: سفر متممّقانه به درون قرآن منجر به تفسیر به رأی می شود. پس آیا نمی توان به عمق قرآن رفت؟ راه زیاد کردن علم، عمل کردن است

« به آنچه علم دارید عمل کنید خدا علم آنچه نمی دانید به شما ارث می دهد» (مجلسی، همان).

خدا می گوید قبل از آنکه وحی تمام شود برای نزول قرآن عجله نکن و بگو رب زدنی علما. از این آیه بر می آید که زیاد شدن علم به دست بنده نیست تا برایش عجله کند. پس زیاد کردن علم با عجله میسر نیست و راه آن طلب از خداست و گفت رب زدنی علما.

«... فَإِذَا أَنْزَلْتَ سُورَةً مُحْكَمَةً وَ ذَكَرَ فِيهَا الْقِتَالَ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ نَظْرَ الْمَعْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ... فَأُولَئِكَ لَهُمْ * طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ، فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرَ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ (محمد/۲۳-۲۰)

«پس چرا در قرآن تدبیر نمی کنید مگر بر قلبهایتان قفل زده شده است؟» (سوره محمد/۲۴). من برآنم که بگویم منظور از تدبیر نکردن در این آیه، عمل نکردن است! و تدبیر بر محکّمات انجام می گیرد. این معنا از سیاق آیات قبل استنباط می شود چون قبل از آن خدا می فرماید: وقتی سوره ای محکم نازل می شود و در آن ذکر قتال است (رو برمی گردانند) ... طاعت و قول معروف بهتر است و هنگامی که امر عزم شد اگر با خدا صادق بودند برایشان بهتر بود... آنها کسانی اند که خدا لعنشان کرد پس کر شدند و چشمهایشان کور شد (محمد/۲۳-۲۰). سپس به دنبال این آیات است که نتیجه گیری می شود: «پس» چرا در قرآن تدبیر نمی کنید مگر بر قلبهایتان قفل زده شده است؟ و بعد این آیه است کسانی که مرتد شدند از بعد آنکه هدایت برایشان روشن شد شیطان آنها را فریفته و آرزومندشان کرد (محمد/۲۵). با این وصف تدبیر نه تعمق که به معنای طاعت در عزم الامر و محکّمات است، موید این معنا با همان روایت عمل بما لا یعلم که قبلاً بحث شد. همه این معانی در رسوخ (که معنای واقعی آن هم قبلاً بررسی شد) معنای پیدا می کنند و لازمه تدبیر هستند.

قرآن اگر از سر تصدیق خوانده شود و گوش فرا دادن به آن، به منظور ساکت شدن (تسلیم شدن) باشد، شفا دهنده است: شِفَاءٌ لِمَنْ أَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصَدِيقِ إِلَى اسْتِمَاعِهِ (صحیفه سجاده /دعای ۴۲). این استماع و سکوت و تصدیق شیوه فهمیدن قرآن است (و یادمان نرود که در آیه ۲۰۴ اعراف سکوت بعد از گوش دادن آمده و نه قبل از آن!). این نوعی قصد کردن قرآن است که گمراهی در پی ندارد. از مشهورترین تصدیق‌ها همان تصدیق است که در پایان قرائت و استماع و سکوت می گوئیم، بی آنکه لزوماً برای همه آنچه گوش داده ایم آماده عمل باشیم قاری در پایان قرائت می گوید: صدق الله العلی العظیم.

از روایات و آیات مورد بحث می فهمیم که رسوخ در تعبیر مشهورش به معنای خوض و غور در مسائل است و در تعبیر قرآن و نهج البلاغه تفکیک محکم و متشابه و پرهیز از فتنه جویی و تأویل جویی در قرآن.

رسوخ یکی از مفیدترین شیوه های فهم است. به ویژه در کتابهایی که به اسرار و لطائف و اشارات می پردازند. مثلاً فهم دیوان حافظ بدون رسوخ منجر به تفاسیر متضادی شده که در دوره معاصر شدت یافته است. حافظ قرآن خوان عاشق بوده است. باید این واضحات شعر او را اخذ کرده و متشابهات شعری اش را با قرآن و مرام عاشقی تفسیر کرد.

انتظار:

راسخ منتظر است. راسخین در علم (= اولوالالباب) در دعای خود به این سخن که:

« ... بعد از آنکه هدایت‌مان کردی قلبهایمان را منحرف مکن» (آل عمران/۸)

بسنده نمی‌کنند؛ بلکه در ادامه عاجزانه درخواست می‌کنند که:

« و از نزد خودت رحمتی بر ما ببخش، براستی که تو بسیار بخشنده ای» (آل عمران/۸).

این «رحمت» غیر از «هدایت اول» است. آری دعای منتظران این چنین است؛ چنانکه خداوند به می‌آموزد که:

« رب زدنی علماً» (طه/۱۱۴)

این درخواست نشانه انتظار است. این درخواست به خاطر نگرانی از گمراهی ناشی از عجله است که بیانگر نوعی عجز و نادانی است تا صرف زیاده خواهی از دانش. این دعا هم دعای منتظران است. برای همین پیش از آن می‌خوانیم:

« برای قرآن عجله نکن پیش از آنکه وحی آن به سویت بیاید(طه/۱۱۴).

تأویل جُستن، انحراف قلب است(آل عمران/۷). مشکل بر سر همین «جُستن» است که با حالت انتظار و تسلیم نمی‌سازد نه «تأویل». در حقیقت پیام قرآن این است که: تأویل با انتظار سر می‌رسد؛ تأویل «آمدنی» است نه «جُستنی».

در حدیث عنوان بصری (پیرمردی که در پیبری منتظر و طالب علم بود) امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «علم به تعلم نیست. قطعاً علم تنها نوری است که در قلب کسی که خدا بخواهد هدایتش کند می‌اندازد. پس اگر علم خواستی اول باید حقیقت عبودیت را در وجودت بطلب و علم را با استعمالش بطلب و از خدا فهم بخواه تا به تو بفهماند». وقتی عنوان از حقیقت عبودیت می‌پرسد امام پاسخ می‌دهند: «سه چیز، ۱. اینکه بنده مالکیتی در آنچه خدا به او داده نبیند چون بندگان برایشان مالکیتی نیست، آنها مال را مال خدا می‌دانند و آنجا که امر می‌کند می‌گذارند ۲. برای خودش تدبیری نکند ۳. تمام اشتغالش ذر آنچه خدا امر کرده و نهی نموده باشد» در ادامه امام نتایج عمل به این سه حقیقت را بیان می‌کنند. به نظر من حقایق بندگی خدا نتایجی دارد که پرسش گر را نهایتاً به دستورات دین می‌رساند. اما اصل علم طلبی عبودیت است و در آغاز امام اشاره کرده اند که علم با تعلم نیست بلکه با عبودیت سر می‌رسد و عبودیت با استعمال و طلب (که مجموعاً معنای انتظار را می‌سازند) ملازم است.

باید برای برگرداندن متشابهات به اصلشان، یعنی محکومات، انتظار کشید. انتظار عبارتست از عمل به محکومات و اقرار به متشابهات. منتظر آنقدر دعا می‌کند و آنقدر به محکوماتی که خدا نشان داده عمل می‌کند و آنقدر متشابهات را انکار نمی‌کند و با خود می‌گوید ای خدا «همه» از توست، تا اینکه فرج (فهم) برسد!

به طور کلی انتظار مبین این نکته است که دست یابی به لایه های زیرین قرآن با اکتفا به کاوش های عقلی و مقایسه و تجزیه و تحلیل آیات، آنچنانچه که تعدادی از مفسرین و قرآن پژوهان تصور کرده اند^۱ - به دست نمی‌آید. عرفا معتقدند معرفت به حقایق وهبی است نه کسبی. وهبی بودن معرفت - اگر بر پایه انتظار تحلیل شود- می‌تواند تعبیر و قرائت دیگری از انتظار باشد.

علم و عمل

علم و عمل، معرفت و عبادت، فرمان و تبعیت ... دو معنی هستند که در اسلام (که همان تسلیم است) همسایه و به تعبیری یکی شده اند. چگونه علم و عمل یکی می‌شوند؟ وحدت علم و عمل یعنی علم باید نافع باشد. علم به عمل و عمل به علم زنده است. ما با علم عمل می‌کنیم اما از طرفی علم عمل را فریاد می‌زند اگر نیاید علم کوچک می‌کند (حکمت ۲۶۶ نهج البلاغه). حقیقت در قلب کسی یافت می‌شود که گفتار با رفتار و آشکار با پنهانش موافق باشد (اصول کافی، کتاب عقل و جهل، حدیث ۱۲). در اسلام سیر مطالعاتی وجود ندارد! و اگر هست به این معنی است که هر که به آنچه علم دارد عمل کند خدا آنچه علم ندارد را به او نشان می‌دهد.

دلایل روایی وحدت علم و عمل فراوانند:

- خدا عملی را قبول نمی‌کند جز با معرفت و هیچ معرفتی نیست جز با عمل. هر کس معرفت پیدا کند معرفت او را به عمل دلالت می‌کند و هر کس عمل نکند معرفتی برای او نیست؛ بدانید که ایمان بعضی از آن از بعضی است (کافی، باب کسی که بدون علم عمل کند).
- کسی که قولش فعلش را تصدیق نکند عالم نیست (کافی، باب صفات علما). نه اینکه تنها او را او عالم بی عمل بنامند.

^۱ در احوالات ابن سینا آمده که کتابی از ارسطو را چهل بار خواند اما نفهمید تا اینکه به کتابی از فارابی در شرح ارسطو برخورد و با آن به فهم تازه ای دست پیدا کرد. ابن سینا از کتاب فارابی خبر نداشت اما فکر می‌کنم که منتظر بود پس از آنجا که فکرش را نمی‌کرد روزی اش رسید. در تجربه های شخصی خودم هم خاطره ای به یاد ماندنی است: من از اشعار حافظ درکی نداشتیم و نمی‌فهمیدم آنها که حافظ به دست می‌گیرند و متأثر می‌شوند چه حالی دارند. اما حال انتظار خود را از دست ندادم تا اینکه روزی که دیوانش را به اتفاق گشودم به غزلی با این بیت برخوردیم که می‌گفت: ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه / که لطف طبع و سخن گفتن دری داند. این راهنمایی خود شاعر از آنجا که فکرش را نمی‌کردم به آن چیزی که توقعش را نداشتیم منجر شد. مهم این بود که من منتظر چیزی بودم.

^۲ علامه طباطبایی، معرفت، دکتر صادقی، مدرسی، دزفولی و خرمشاهی. یکی از پژوهشگران اینان را تحت عنوان متن گرایان (فلاح پور، ۱۳۸۹، صص ۶۰ و ۶۱) در مقابل معناگرایان نامیده است. البته وی علامه طباطبایی را در میزان صاحب چنین رای می‌داند و معتقد است وی در کتاب قرآن در اسلام به دیدگاه معناگرایان نزدیک است (همو، ۶۲).

- عقل همان است که با آن رحمان پرستیده می شود و بهشت کسب می شود (کافی، کتاب عقل). نه اینکه عقل مقدمه پرستش و کسب بهشت است.
- در تفسیر آیه «جن وانس را جز برای عبادت نیافریدیم» آمده که یعنی «جز برای معرفت نیافریدیم» (المیزان، ذیل آیه ۵۶ ذاریات). این دو جمله نمی گویند که معرفت مقدمه یا شرط عبادت است بلکه می گویند که معرفت همان عبادت است!
- در تعریف اولوالالباب آمده است که: کسانی که قول را گوش می دهند و تبعیت به احسن می کنند (زمر/۱۷ و ۱۸). این آیه می گوید: یعنی بین گوش دادن و عمل کردن فاصله ای نیست. اینجا عمل کردن همان تبعیت کردن و به تعبیری اقرار کردن و ادا کردن آنچه را در گوش داریم است. اولوالالباب کسانی هستند که متذکر امّ الکتاب شده اند (آل عمران/۷) و در مصدر امور جا گرفته اند: همان جا که علم و عمل در هم فانی شده اند. آنها را اگر چه خردمند و متفکر دانا (رعد/۱۹) معنی می کنیم اما اینگونه هم تعریف شده اند: آنها که به عهد وفا می کنند و پیمان نمی شکنند. آنها که آنچه گفته اند پیوندید می پیوندند و از پروردگار خشیت دارند و از سوء حساب می ترسند. آنها که در طلب وجه پروردگار صبر می کنند و نماز به پا می دارند و پنهان و آشکار انفاق می کنند و بدی را با خوبی دفع می کنند (رعد/۲۲-۲۰). در قرآن اولی الباب وجود ندارد! یعنی در قرآن این واژه نیامده است. چون یک متفکر تنها نیست و حرفهای انتزاعی نمی زند. علم و عمل در اولوالالباب به هم می پیوندند و در آنها هیچ نمانده جز تسلیم.
- بنده برای به پا خاستنش فکر نمی کند و برای خدا به پا می خیزد و سپس فکر می کند! (سبا/۴۶). عقل در اسلام تبیین کننده است. عاقل در امری که استعمال (عمل شدن!) می شود با تعقل خود را می یابد تا وظیفه اش را بشناسد. ایمان به اذن خداست و خدا بر کسانی که عقل ندارند پلیدی می گذارد (یونس/۱۰۰). پس عقل یعنی فهمیدن چگونگی اذن خدا و تبیین تکلیف. او درگیر قیام و وظیفه اش است و در خلاء فکر نمی کند. مگر نه اینکه عقل را حفظ تجارب تعریف کرده اند (نامه ۳۱)؟
- قرآن ظاهر و باطن دارد. ولی بطن قرآن با تعمق به دست نمی آید بلکه بطن قرآن عبارتست از کسانی که عمل می کنند: ظهر القرآن الذین نزل فیهم، و بطنه الذین عملوا بمثل أعمالهم (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص: ۴۶)
- وحدت علم و عمل به این معنی نیست که عالم بی عمل وجود ندارد پس نباید گفت به علمتان عمل کنید بلکه به این معنی است که است که علم مقدمه عمل نیست! علم در عمل و با عمل است. اگر هم در روایتی آمده که به علمتان عمل کنید منظور این است که علم (حقیقی) را از اهلش بطلبید و به هر چیزی عمل نکنید.
- بارها در قرآن آمده امنوا و عملوا الصالحات. بسیاری (از جمله خواجه نصیرالدین طوسی در تفسیر سوره والعصر) این تعبیر را حمل بر تفکیک نظر از عمل نموده اند. اما این یک تفسیر خطا در تاریخ فلسفه است. اولاً این تفسیر با آیات و روایاتی که خواندیم نمی سازد و نیز با این روایت که می گوید ایمان ذاتاً واجد عمل است: ایمان عبارتست از معرفت با قلب، اقرار به زبان و عمل با ارکان (حکمت ۲۲۷ نهج البلاغه). در اصول کافی تفاوت اسلام و ایمان در این است که ایمان باعمل است و اسلام بدون عمل! علت این تفکیک در قرآن این نیست که ایمان مقدمه صالحات است بلکه هر دو درهم مؤثرند: با ایمان بر صالحات راهنمایی می شوید و با صالحات بر ایمان راهنمایی می شوید (خطبه ۱۵۶).
- ثانیاً منظور از عمل در اینجا عمل مطابق با ایمان نیست عمل با معیار صالح بودن سنجیده می شود و گفته نشده عملوا بما امنوا! در عبارت عملوا الصالحات تأکید بر صالحات است. چنانچه که (در خطبه ۱۵۶ نهج البلاغه) دیدیم ایمان با صالحات ترکیب شده است نه عمل.
- ثالثاً در این آیه ایمان آمده نه علم و نگفته الذین یعلمون و یعملون! باید دانست که ایمان مرحله ای اعم از علم و عمل است. ایمان اقرار به آیات خداست چه بشود عمل کرد و چه اینکه فعلاً امکان عمل فراهم نباشد. مگر نه اینکه راسخون در علم به همه قرآن ایمان می آورند چه محکم و چه متشابه (که قابل تبعیت نیست)؟ ولی فقط اولوالالباب هستند که (که ثابت کردیم علم و عمل در آنها یکی شده است) متذکر می شوند (آل عمران/۷).
- ما دو دسته آدم کارگر و دانشمند نداریم و هر کسی به سهم خود در کار و دانشش سهیم است. مردمانی که برای عملی کردن حرفشان فکر می کنند و نقشه می کشند، وجود دو پاره دارند. به تعبیری هر که علمش از عملش جداست و (به قول قرآن از اولوالالباب نیست)، شناخت زندگی اش شناخت افکارش نیست. خواندن بی واسطه زندگی نامه مردم و حتی بسیاری از اهالی علم و دانش می تواند حجاب فهمیدن افکار هم بشود! بسیاری از زندگینامه های خصوصی و عمومی را باید متشابهاتی دانست که به جای تحقیق و پژوهش بهتر است ستر شوند.
- در فلسفه و عرفان نظری می گویند علمی که معلوم آن بی واسطه نزد عالم است علمی حضوری است. مثل ترس ها، غم ها، شادی ها و نیز گفت و گو های همدلانه. هرگونه علم با واسطه علمی حصولی است مثل علم کتابها (و سایتها و وبلاگها). من می گویم: علم حضوری یا علم شهودی یعنی علمی که با عمل یگانه شده است. علم حضوری علمی است که عمل نمی خواهد چون به محض دریافت آن سلوک انجام شده است. علمی که برای مفید بودن باید عمل شود علمی حصولی است.
- می دانم این نقد در فضای فلسفی حوزه ها و دانشگاهها و کتابها قابل درک نیست. اما با آزادی از بند مشهورات ۲۵۰۰ ساله عالم جدیدی ظهور خواهد کرد.
- البته در تاریخ بوده اند کسانی که به بدیهیات فلسفی بی اعتنا بمانند. فردوسی فیلسوف نبود متفکر بود. او به جای داستان سرایی صرف اخلاقی (عملی) و روایتهای فیلسوفانه (نظری) به حماسه، پهلوانی و شاهان (مردان فرهمند) که به عقیده او جمع بین دانایی و توانایی هستند پرداخت. او معتقد بود با کسب دانایی دل جوان می شود یعنی دانایی بدون مقدمه به توانایی تبدیل می شود. او در شاهنامه اش گفته:
- توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

این شعر هزار ساله امروز قابل فهم نیست چون جامعه امروز توانایی را عین دانایی نمی داند بلکه دانایی را مقدمه توانایی فرض کرده و علوم را به نظری و عملی تقسیم می کند. اما حکیم فردوسی نظری خلاف عادت دارد و نیز سعدی بزرگ که در بیته عجب می گوید:

جز به خردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست (!)

شاید این بیت به این معنی است که خرد و عمل با هم یگانه هستند نه اینکه وظیفه خردمند عاملیت و کارگری باشد. امام خمینی (ره) هم به تفکیک رایج نظر و عمل انتقاد کرده است: «گفته اند برای انسان یک عقل نظری است که آن ادراک است و یک عقل عملی که کارهای معقوله را عملی می کند ولی ما می گوئیم در هر دو عمل لازم است و عقل نظری به عقل عملی بر می گردد چنانچه که عقل عملی به عقل نظری بر می گردد. آنچه در قرآن از آن به ایمان تعبیر شده است غیر علم است. علم به مبدأ و معاد و غیر آنها، ایمان نیست وگرنه ایمان شیطان می بایست بهتر باشد. (تقریرات فلسفی، ج ۳، ص ۲۴۱).

استکفاء

عنوان این بخش از متن روایات گرفته شده است:

«مَنْ اسْتَكْفَى بِآيَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ مِنَ الشَّرْقِ إِلَى الْغَرْبِ كَفَى إِذَا كَانَ بَيِّقِينَ» (کلینی، همان، ج ۲، ص ۶۲۳)

هر کس به یک آیه از قرآن برای حفاظت از خود بسنده کند اگر از شرق عالم تا غرب عالم سیر کند، همان آیه او را بس باشد [البته] در صورتی که به بسنده بودن همان یک آیه یقین داشته باشد!

یعنی یک آیه می تواند در عوض تمام دنیا انسان را کفایت کند، به شرطی که در قاری قرآن طلب کفایت (استکفاء) و یقین وجود داشته باشد. همانطور که خدا فرمود: مابه تو قرآن عظیم و سبعا من المثانی (فاتحه الكتاب، که عصاره کتاب هم هست) دادیم، چشمانت را به آنچه از ازواج آنها را بهره مند کردیم ندوز... (نحل ۸۷/۸۸). مَنْ أُوْتِيَ الْقُرْآنَ فَظَنَّ أَنْ أَدْخَأَ مِنَ النَّاسِ أُوْتِيَ أَفْضَلَ مِمَّا أُوْتِيَ فَقَدْ عَظَّمَ مَا حَقَّرَ اللَّهُ وَ حَقَّرَ مَا عَظَّمَ اللَّهُ. هر کس که قرآن را به او دادیم، اگر گمان کند دیگران چیز بهتری دارند آنچه خدا تعظیم کرده تحقیر کرده و آنچه خدا تحقیر کرده تعظیم کرده است (کافی، کتاب فضل قرآن، باب فضل حامل قرآن، ح ۶ / ج ۲، ص ۶۰۴).

روایت استکفاء معنی عمیق تری هم دارد. علاوه بر کفایت قرآن از دنیا، یک آیه می تواند کل قرآن را هم کفایت کند: «خَتَمَ الْقُرْآنَ إِلَى حَيْثُ تَعْلَم» (کلینی، همان، ج ۲، ص ۳۱۳)

ختم قرآن تا آنجاست که درک می کنی.

یعنی هر وقت قرآن را در حد علمت بخوانی به منزله ختم قرآن است. چطور یک آیه یا بخشی از قرآن می تواند کل قرآن را کفایت کند؟ شاید بشود این را اعجاز قرآن دانست. آیات کتاب خدا محکم و متشابه هستند و محکومات مادر کتابند (آل عمران ۷). یعنی یک آیه در (صورت محکم بودن) می تواند مادر و منشأ چند آیه دیگر باشد. پس فهم یک آیه محکم به منزله فهم فرزندان آن آیه می تواند باشد. همانطور که هفت آیه فاتحه الكتاب (ام الكتاب، سبعا من المثانی) خلاصه کل کتاب هستند و ختم آنها ختم کل قرآن است.

معیار اکتفاء نمودن به آیه ای از قرآن، «علم» قاری است. محکم و متشابه به نسبت ظرفیت مخاطب تفاوت می کنند و خداوند هم به قدر طاقت بشری محاسبه می کند. آیات قرآن در صورتی محکم می شوند که قاری بتواند از آن تبعیت کند یعنی آن را بفهمد. در آن لحظه که آیه ای وجود انسانی را تسخیر می کند او همه قرآن و بلکه همه دنیا را چشیده است و زندگی ای جدید شامل حالش شده است. مانند مردان و زنانی که در طول تاریخ در یک لحظه با یک آیه متحول شدند و این آیه آنها را به دیگر آیات و حقایق هستی راهنمایی کرد.^۳

^۳ اصل «استکفاء» بیشتر در کتابهای بزرگ مفید است و معمولاً نویسندگان بزرگ در افتتاحیه آثار خود مخاطب را شکار می کنند. مثلاً مارتین هیدگر در ابتدای کتاب «هستی و زمان» به نقل از یکی از مکالمات افلاطونی می گوید: چرا موجودات به جای آنکه نباشند وجود دارند؟ این جمله در ابتدا عجیب است و بعد بی معنی به نظر می رسد اما اگر مخاطب آن را جدی بگیرد و به آن اکتفا کند در افتتاحیه مؤثری در فهم این اثر دیرفهم هیدگر شرکت کرده است و از همان آغاز یادش می ماند که مسئله این کتاب فهم وجود از موجود است.

مثال دیگر: برای من فهم نظریات دکتر داوری اردکانی مشکل بود. او دعوت به تفکر می کرد و از زمانه عسرت گله داشت اما راه حلی ارائه نمی کرد. این ویژگی در نوشته ها و گفته های او من را دچار «پرسش» جدی کرد و در «انتظار» واگذاشت. در گفت و گویی که سالها پیش با فصلنامه کتاب نقد انجام داد این مسئله بیشتر بروز کرد؛ آنجا که مصاحبه کننده (احتمالاً حسن رحیم پور) با اصرار زیاد پرسش «چه باید کرد» را مطرح می نمود و پاسخی که می خواست نمی گرفت! این حوادث پرسش و انتظارم را بیشتر کرد. تا اینکه جمله ای از دکتر داوری به من نوعی حالت استکفاء هدیه کرد. این جمله البته برای هرکسی کفایت نم یکنند و احتمالاً خود نویسنده هم به نقش آن، آنچنانکه برای من مؤثر بود، قائل نباشد. اما به هر حال هر کسی باید بر حسب علم خود درکش را از کتاب به یادگار ببرد. داوری در اظهارنظری نادر در کتاب فرهنگ، خرد و آزادی (ص ۱۱۸) گفته است: «من این اعتقاد خود را پنهان نمی کنم که بی آن دست غیبی هیچ تحولی پدید نمی آید اما ما خود، در هنگام تذکر و آزادی و تعرض به حق، با دست غیبی هم دست می شویم». با یادآوری این جمله به خود می گویم: در هنگام مطالعه خواننده باید با زیرکی سهم خود را از کتاب ذخیره کند.

تأویل و تدبر

از مبانی فهم قرآن، توجه به بطون و لایه های متن است. در روایات آمده است که قرآن بر هفت حرف نازل شده است. در معنای هفت حرف بودن (سبعه احرف) وجوه متعددی نقل شده است (خویی، ۱۷۲-۱۹۳) این نکته بیشتر از منابع اهل سنت روایت شده است اما می توان آن را طوری معنا کرد که با مسئله بطون قرآن تشریح شود. مجلسی از منابع اهل سنت روایت کرده است که (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳۱؛ ص ۲۰۸) *إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ فَأَقْرَأُ مَا تَبَسَّرَ مِنْهُ*. بر هفت حرف بودن قرآن نمی بایست موهم این مسئله شود که قرآن واحد نیست *إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ فَقَالَ كَذَّبُوا أَغْدَاءُ اللَّهِ وَ لَكِنَّهُ نَزَلَ عَلَيَّ حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ* (کلینی ۱۴۰۷؛ ج ۲؛ ص ۶۳۰). بلکه این اختلاف از ناحیه روایان است. *إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ وَ لَكِنَّ الْإِخْتِلَافَ يَجِيءُ مِنْ قِبَلِ الرَّوَاةِ*. (همان). از امام صادق علیه السلام روایت شده است که شأن امام این است که بر هفت وجه فتوا بدهد *إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ وَ أَدْنَى مَا لِلْإِمَامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَيَّ سَبْعَةَ وَجُوهِ ثُمَّ قَالَ هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنُنْ أَوْ أُمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ* (ابن باویه، ۱۳۶۲؛ ج ۲؛ ص ۳۵۸). علت نزول بر سبعه احرف، وسعت دادن بر مخاطبان قرآن یعنی امت پیامبر است. پیامبر از رسول وحی می خواهد که بر او بیفزاید. ظاهراً هدف از این زیادت ها آسانی دادن بر امت است، چنانچه که از روایات بر می آید پیامبر در نزول قرآن می گوید امت من طاقت آن را ندارند (خویی، ۱۷۴). آیت الله خویی تمام احتمالات اهل سنت مانند تطبیق مسئله بر اختلاف قرائات و اختلاف لهجه ها و... را با بیان اشکالات آن رد می کند و بدون بیان تقریری متفاوت صحت این روایات را رد می کند و به حدیثی از منابع شیعی استناد می کند که قرآن را واحد دانسته است. در واقع او اساساً منکر نزول قرآن بر هفت حرف می شود. در حالی که می توان بر اساس دیگر روایات شیعی موضوع را بر هفت بطن داشتن قرآن مربوط دانست.

تأویل: برای فهم قرآن توصیه و تاکید در مورد ترتیبی خواندن و از آغاز تا به پایان خواندن قرآن نیست. البته شاید ثواب ختم قرآن را نشانه تاکید بر ترتیبی خواندن سوره و آیات بدانیم اما چنانچه که در معنای ختم قرآن روایتی از کتاب کافی ذکر شد باید بدانیم که گاهی بخشهایی از قرآن خلاصه یا اجمالی از کل قوآن هستند و علاوه بر ختم قرآن بر قرائت این بخش ها تاکید شده است مثل روایاتی که در بیان جایگاه سوره توحید و کافرون نقل شده است *(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ثَلُثُ الْقُرْآنِ وَ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ رُبُعُ الْقُرْآنِ)*: کلینی ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۹۱، (ج ۷). بنابراین می توان ادعا نمود که در دین اسلام سیر تکاملی از اجمال به تفصیل است نه از اول به آخر و از جلد تا جلد. این اقتضای بینش توحیدی است. چون همه چیز از یک سرچشمه هستند پس از محل تجمع چیزها باید شروع کرد. قرآن و اهل بیت در بیان خود این روش را در پیش گرفته اند. در قصه اصحاب کهف ابتدا خلاصه ای از داستان از ابتدا تا انتها در چهار آیه (کهف/۱۲-۹) بیان می شود سپس قصه شروع شده و به مرور ماجراها روایت می شوند. در نامه ۵۳ نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام ابتدا محتوای نامه را به طور خلاصه معرفی می کنند و بعد به بیان فرامین می پردازند. در همین نامه حضرت در بیان طبقات هفتگانه مردم ابتدا خلاصه وار طبقات را معرفی می کنند و بعد به تفکیک آنها را تشریح می نمایند. در نامه ۳۱ نهج البلاغه هم همین شیوه در پیش گرفته می شود و ابتدا آغاز و پایان نامه اجمالاً بیان می شود و بعد مجدداً تصایح شروع می شود. فاتحه الکتاب قرآن، مادر قرآن (ام الکتاب) هم هست. و همه قرآن در آن به اجمال بیان شده است. پس ختم قرآن از اجمال به تفصیل صورت می گیرد نه از اول به آخر. اساساً قرآن در مکانی علیّ و در لوحی محفوظ است؛ کتاب حاضر ابتدا حالت محکم داشته و بعد تفصیل پیدا کرده است (هود/۱). در دستورالعمل های استخراج آمده که قبل از شروع سه بار سوره توحید را قرائت کنید (که به منزله ختم قرآن است) این می تواند به این معنی باشد که برای طلب خیر از قرآن ابتدا آن را اجمالاً طلب کنید. برای فهم قرآن باید ابتدا از آیات محکم شروع کنید و بعد متشابهات را به محکمت برگردانید. محکمت مادر کتاب هستند (آل عمران/۷). یعنی محکمت مادر متشابهات هستند و متشابهات را می توان حاصل تفصیل محکمت دانست. تفسیر قرآن به قرآن یعنی تفسیر محکمت با متشابهات و بلکه برگرداندن متشابهات به محکمت. و این یعنی تأویل، یعنی سیر از اجمال به تفصیل.^۵

سیر و سفر: تقسیم بندی سوره های قرآنی به مکی و مدنی یک تقسیم بندی تاریخی یا تفسیری صرف نیست. فهم قرآن وابسته به درک این تقسیم بندی است. خدا در مکه اجمالاً سخن کرد ولی در مدینه به تفصیل سخن گفت. مکه مدینه خداست و مدینه مدینه النبی. مکه شهر وحدت است و مدینه شهر کثرت. مکه شهر مردن است و مدینه شهر زندگی. مکه شهر خلوت است و مدینه شهر تقرب (رفت و آمد). سوره های مکی از اصول می گویند و سوره های مدنی از فروع. در

^۵ اشکالات وارد شده را می توان اینگونه دسته بندی کرد: ۱. صادق بودن این توجیها در برخی آیات نه همه قرآن ۲. عدم سازگاری این توجیها با هدف بیان شده از نزول این چینی (توسعه بر امت) ۳. وقایع تاریخی مانند واحد کردن مصاحف توسط عثمان

برای فهم یک متن پیشنهاد می شود که جملات کلیدی که در واقع خلاصه و اجمال متن هستند را بیشتر بخوانیم همانطور که فاتحه الکتاب و سوره توحید را بیشتر از آیات دیگر می خوانیم. و در مرحله بعد بین این اجمال با بقیه کلمات ارتباط معناداری بیابیم. خلاصه نگاری هم جز با سیر از تفصیل به اجمال صحیح نیست. برای یک تلخیص همراه با فهم باید به نقطه آغاز صدور کتاب پیش برویم نه اینکه صرفاً کلمات را فشرده کنیم و بر سرگردانی اضافه کنیم.

برای مثال می توان کتاب حماسه حسینی را تأویل نمود. البته این تأویل کشف خارق العاده ای نیست و کافی است خواننده متوجه باشد که در اینجا امام حسین با نگاه حماسه معرفی می شود حتی نویسنده صریحاً درجایی معتقد است که کلید شخصیت امام حماسه است. پس طبیعی است که عزاداری حسینی باید حماسی باشد. مسئله فلسطین هم در این کتاب مطرح می شود چون حل این مشکل متناسب با حماسه حسینی است. در این کتاب با مسئله مظلومیت و دادخواهی حسینی با احتیاط برخورد می شود چون نباید حماسه حسینی زیر سؤال برود و حتی در جلد دوم (یادداشت ها) می گوید شعار یا مظلوم باید حذف شود! با نگاه تأویلی راحت تر می شود علت طرح این مباحث را درک نمود.

مکه نباید زیست چون نباید مسکونی باشد، چون مدینه نیست. مدنیت نباید در مکه باشد چون محل وحدت و برافتادن اسم و رسم و یکسان شدن مسافر و ساکن (حج/۲۵) است. در جایی که لوازم زندگی (مدنیت) نباید باشد هر داد و ستدی ظلم است و الحاد. مکه محضر خداست و در محضر او کارهای عادی حرام می آید علیهم السلام در مکه مقیم نشدند چون معتقد بودند در آنجا ظلم منجر به الحاد می شود: «كُلُّ ظَلْمٍ يَظْلِمُ بِهِ الرَّجُلُ نَفْسَهُ بِمَكَّةَ مِنْ سَرْقَةٍ أَوْ ظَلْمٍ أَحَدٍ أَوْ شَيْءٍ مِنَ الظُّلْمِ فَإِنِّي أَرَاهُ إِلْحَادًا وَ لِيَذَلِكَ كَانَ يَنْهَى أَنْ يُسَكَّنَ الْحَرَمَ» (علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۴۵، ح ۱) و به طور کلی اقامت در مکه کراهت دارد و مقیم در آنجا دچار قساوت قلب می گردد: «وَالْمُقِيمُ بِهَا يَفْسُو قَلْبَهُ حَتَّى يَأْتِيَ فِي غَيْرِهَا» (همان، ج ۲). چاره چیست؟ هجرت! طی منزلت بین مکه و مدینه هجرت است که اول بار پیامبر انجام داد و مبدأ تاریخ اسلام را پدید آورد. اساساً سیر و سفر در همان هجرت است. هجرت از واجبات است همانطور که حج واجب است، اساساً تا کسی هجرت نکند ادعایش صادق نیست و نمی شود او را از دوستان نامید (نساء/۸۹) و هیچ ولایتی ندارد (انفال/۷۲). مدعیان دین سه دسته اند: ساکنان مکه، ساکنان مدینه و مهاجرین بین مکه و مدینه (ای). اینها بعد از ایمان دوباره ایمان نمی آورند. ساکنان مدینه قشری و ظاهر پرست می شوند و از فرود را به اصول بر نمی گردانند. اما درود خدا بر مهاجرین که از اجمال به تفصیل و از اصول به فروع سیر می کنند، و در تردد بین مکه و مدینه و آیات مکی و مدنی هر جا بمیرند اجرشان را خدا برعهده گرفته است. مهاجرین کسانی هستند که به جدایی تاریخی بین نظر و عمل پایان می دهند. آنها از فتنه ها سالم به در می روند و سوره های مکی را در قلبشان داخل کرده و سوره های مدنی را برپا می دارند.

تدبر: هر کس نعمتهایی دارد که باید بیابد و پرورش دهد و بعد بین نعمتها هماهنگی و وحدت ایجاد کند تا در نتیجه این اجتماع دیگر نعمتها هم جذب شوند. علامه طباطبایی می گوید: تدبر به معنای این است که چیزی را بعد از چیز دیگر بگیریم (ترجمه المیزان، ج ۵، ص: ۲۶). پس تفاوت تدبر با تعقل این است که تدبر در یک آیه صورت نمی گیرد بلکه آیات قرآن در کنار هم قرار می گیرند. تضارب آرا و عقول در اینجا معنا ندارد. تدبر ایجاد ربط بین کلمات یک متن است. برای فهم وقایع باید جزئیات را در کنار هم بینیم و هر جزء را ذیل کل معنی کنیم و کلیات را به هم برسانیم. حتی باید جزئیات هر کل را با جزئیات دیگر کنار هم بگذاریم و به کلیات جدید نائل بشویم. و نیز کلیات را با کمک جزئیات بیشتر بفهمیم. در این چرخش است که فهم ما پخته می شود و از انتزاع بیرون می آید.

محکمت در عین اینکه «مادر» کتاب هستند، «جزء» کتاب هم هستند. چرا که قرآن هم انزال شده و هم تنزیل. قرآن مجموعه آیات است. محکمت و احکام هم وحدت و اجماع می آورند و هم سبب عمل می شوند. در اختلاف نمی شود عمل و کار کرد. دین بندگی کردن است و هر چه بیشتر به ام الکتاب صعود کنیم بیشتر از تفسیر به رأی دور می شویم. هر چه عمیق شویم بیشتر به سادگی معنا نزدیک می شویم. هر چه بیشتر معما را حل کنیم بیشتر به آسانی می رسیم. «چرا قرآن را تدبر نمی کنید؟ که اگر از جانب غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی می یافتید» (نساء/۸۲). یعنی لازمه تدبر، وحدت قرآن و انسجام آیات است. در این آیه است که معنای خوبی از تدبر به دست می آید. تدبر یعنی تفسیر قرآن به قرآن.

یکی از راههای تدبر در یک متن جمع آوری الفاظ مشترک در قسمت های مختلف است (کاری که در معجم المفهرس ها، کشف الایات و در نمایه های پایان کتاب انجام می گیرد). این جمع آوری ها کار محقق را آسان می کند اما تدبر نباید به قیاس منجر شود. قیاس میان اختلافات صورت می گیرد و معمولاً به مجادله می انجامد. اختلاف و مجادله هردو نهی شده است. اما تدبر در واقع در قرآن و هر کتابی است که در آن اختلافی نیابیم. ایجاد ربط نباید منجر به به هم بافتن کلمات شود. بلکه تدبر با ترتیل، پرسش، رسوخ و انتظار صورت می گیرد.

مَا ضَرَبَ رَجُلٌ الْقُرْآنَ بَعْضَهُ بِبَعْضٍ إِلَّا كَفَرَ (کلینی ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۶۳۲، ح ۱۷) تدبر مخالف ضرب قرآن (اصول کافی، کتاب فضل قرآن، باب نوادر) است. بعضی به بهانه تفسیر قرآن، «زود» نتیجه می گیرند و قرآن را به هم می زنند و چند آیه را به هم می بافند (هر چند هیچ وقت موفق به بافتن همه آیات به هم نمی شوند و ناگزیر از حذف بخشی از آنها که به رأیشان نمی آید هستند).

همزبانی: قرآن کتاب تنها نیست و حرفهایش در صحف ابراهیم و موسی آمده است (اعلی/آیه آخر). از آنجا که قرآن کتاب عالمین است پس مصدق هر کتاب دیگری است که از رب العالمین می گوید. قرآن با تصدیق دیگران راه را بر همزبانی می گشاید. خداوند هر پیامبری را به زبان قوم مخاطب مبعوث می کند. پس کتاب خاتم باید زبانی داشته باشد که همزبان با همه آنها باشد که به منزله ختم آنهاست. زبان قرآن زبان عربی است و عربی زبان همه عالمین نیست. پس تصدیق و خاتمیت پیامبر بر دیگران چگونه است؟

زبان قرآن تنها عربی نیست بلکه عربی است (نحل/۱۰۳، شعرا/۱۹۵). مبین اسم فاعل است، برخی مبین را به معنی روشن ترجمه می کنند در حالی که مبین یعنی تبیین کننده. لسان مبین قرآن یعنی زبان ها را تبیین می کند و زبان ها آن را تبیین نمی کنند (اصول کافی، باب نوادر، حدیث ۲۰). تبیین کنندگی زبان عربی قرآن یک جنبه مهم دارد: قرآن علاوه بر روشنگری تصدیق کننده هم هست: «و این کتابی مصدق است؛ زبانی عربی...» (احقاف/۱۲). پس عربی بودن قرآن نشانه قومی بودن آن نیست و با جهانی بودن و ذکر للعالمین بودن آن تضاد ندارد. مسئله این است که هر تفصیلی زبانی می طلبد و راه جهانی شدن همزبانی است نه بی زبانی. مگر نه اینکه خداوند ما را از قبائل و ملل مختلف قرار داد تا همدیگر را بشناسیم (حجرات/۱۳)؟ زبان همیشه قبیله ای و ملی است ما زبان فردی نداریم چون زبان برای آشنایی است و زبانی که در یک فرد محصور شود بی اثر و مهمل می شود و بلکه هرگز به وجود نمی آید. عربی مبین قرآن امکان همزبانی را فراهم می کند: زبانی جهانی که در عین قومی بودن سبب وحدت هم هست.

در قرآن از منابع دیگر، به ویژه از کتب آسمانی انجیل، تورات و زبور نقل قول شده است. چرا قرآن می گوید: این مثلشان در تورات است (محمد/۲۹)، مَثَلِشَانِ در انجیل است (محمد/۲۹) ... ایندر صحف ابراهیم و موسی آمده (اعلی/۱۹) در زبور آورده ایم... (انبیاء/۱۰۵). این موارد جنبه تصدیق کنندگی قرآن و رسول دارد؛ اما با بحث زبان قرآن هم در ارتباط است:

هذا کتاب مصدق لساناً عربياً و این کتابی مصدق است؛ زبانی عربی...» (احقاف/ ۱۲)

من برآنم که بگویم هم‌زبانی با قرآن عربی مستلزم تذکر به دیگر کتب است، به ویژه آنکه در قرآن کلمات غیرعربی (فارسی، رومی، قبطی، عبرانی، حبشی، سریانی و...) هم هست (سیوطی ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۴۸۳). حتی کلماتی که در گذشته مرسوم بوده آمده اند: مانند ود، سواج، یعوق، یغوث، نسر (نوح/۲۳). برای فهم و تدبر در قرآن علاوه بر تفسیر قرآن به قرآن باید از تفسیر کتاب های دیگر (مانند انجیل و تورات و زبور) به قرآن هم بهرمنند شد؛ یعنی ببینیم قرآن چه چیز اقوام دیگر را تبیین می کند و دیگران چه چیزی از قرآن را وقتی می خوانند می شناسند و احساس آشنایی به آن دارند. خداوند بارها به این آشنایی تصریح می کند: آنها که کتابشان دادیم می دانند که قطعاً آن حق است از جانب پروردگارش» (بقره/۱۴۴). «آنها را که کتاب دادیم آن را می شناسند همانگونه که پسرشان را می شناسند» (بقره/۱۴۶). «آنها که کتابشان دادیم می دانند که آن از طرف پروردگارت نازل شده است» (انعام/۱۱۴).

این تصدیق کنندگی به معنی تفسیر قرآن با زبان و آراء خارج از قرآن نیست بلکه اساساً خود قرآن بارها می گوید ما آنچه با آنهاست را تصدیق می کنیم. تصدیق کنندگی قرآن تسلط بر دیگر زبان هاست. قرآن علاوه بر اینکه مصدق است مسلط (مهیمن: مائده/۴۸) هم هست: لسان مبین قرآن یعنی زبان ها را تبیین می کند و زبان ها آن را تبیین نمی کنند.

از طرفی تصدیق کنندگی قرآن صرفاً برای احتجاج هم نیست. قرآن ایمان به کتاب را کافی نمی داند بلکه معتقد است بین رسل تفرقه ای نیست و می گوید: «ای کسانی که ایمان آورده اید ایمان بیاورید به خدا و رسولش و کتابی که بر رسولش تنزیل کرد و کتابی که از قبل نازل کرد، هر کس به خدا و ملائکه و کتبش و رسلش و روز آخر کافر شود، قطعاً در ضلالتی دور افتاده است» (نساء/۱۳۶). من برآنم که بگویم: قرآن می خواهد مخاطبانش از آنجا که احساس آشنایی می کنند وارد فهم قرآن شوند. «بگو ای اهل کتاب بر چیزی نیستید مگر اینکه تورات و انجیل و آنچه بر شما نازل شده را برپادارید» (مائده/۶۸). این آیه قرآن دعوت به اقامه تورات و انجیل تحت تصدیق قرآن می کند.

احساس آشنایی با قرآن بر اساس طاققت بشری است. این شیوه فهم تفسیر به رأی یا تحریف قرآن نیست. چرا که اولاً در اینجا مخاطب تحت هیمنه و سلطه قرآن مهیمن قرار دارد و توسط قرآن فراخوانده می شود ولی در تفسیر به رأی اختیار مفسر محور است، ثانیاً از این شیوه که به تنوع مراتب فهم انسان ها منجر می شود گریزی نیست و از آنجا که طاققت و وسع انسان ها متفاوت است، اگر آنها قدر و اندازه خود را ندانند و با پرهیزگاری و استعاذه از شیطان در قرآن رسوخ نکنند، کار به هلاکت می کشد. پیامبران هم مراتب عقل مردم را در نظر می گرفتند و پیامبر اسلام فرموده: **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ. ما گروه انبیاء مأموریم تا به اندازه عقول مردم با آنها سخن بگویم» (کلینی ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۲۳، ح ۱۵).**

هر کس که قرآن را به قدری که برایش میسر می شود بخواند که قرآن را پاره پاره نکرده است و هر کس به قدر فهم خود به تکلیف عمل کند که تفسیر به رأی ننموده است.

قرآن در هر زمان جدید است و شگفتی هایش تمامی ندارد. قرآن گرچه یکباره نازل شده اما نزول تدریجی هم دارد و در آن هر مثلی آورده شده است (اسراء/۸۹): **وَ لَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيرًا** هیچ مثلی برای تو آورده نمی شود جز آنکه حق را می آوریم و تفسیری نیکوتر (افرقان/۳۳). تفسیر نیکوتر (احسن) نتیجه تنزیل و تمثیل است. فهم های مختلف قرآن هم در طول هم هستند نه در عرض هم. هر کس به اندازه ظرفیت خود می فهمد و هر کسی مخاطب قرآن می تواند باشد. آخرین حد این مخاطبه صدر شرح شده رسول اکرم صلی الله علیه و آله است. خداوند فرموده: **« تا آنجا که میسر است قرآن بخوانید» (مزمّل/۲۰)**. «ما قرآن را نازل نکردیم تا به مشقت بیفتی بلکه برای کسی که خشیت دارد تذکره است (طه/۲۱). ذکر اساساً با در نظر گرفتن شرایط و امکان تذکر اثر می کند. تذکر بده اگر ذکر فایده داشته باشد (اعلی/۹).

غزالی و ملاصدرا در ذیل آداب قرائت و تدبر قرآن مسئله «تخصیص» را مطرح می کنند که به این معنی است که بنده چنین در نظر بگیرد که از هر خطابی خود او مقصود و مخاطب است (فلاحی، ص ۱۶۶). امام خمینی این اصل را تحت عنوان «تطبیق» مطرح می کند (خمینی، ۱۳۸۰، ص ۲۰۶) یعنی قاری هر آیه را با حال خود منطبق کند. به نظر می رسد این بحثها نظری به روایت مشهور در باب مخاطبه داشته باشند: تنها کسی به قرآن معرفت پیدا می کند که مخاطب آن باشد: **إنما يعرف القرآن من خوطب به» (کافی، ج ۳۱۲/۸)**. این روایت در تفسیرهای عرفانی بسیار مورد توجه است (برای مثال رجوع کنید به: امام خمینی ۱۳۷۸، ص ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷ و ۱۷۳). عارف به قرآن کسی است که با قرآن گفت و گو می کند. یعنی آن را استنطاق می کند و منتظر پاسخ هایش می ماند و این گفت و گو را به خود می گیرد و برای همه به یک اندازه قابل فهم نمی داند، چرا که هر کسی به قدر طاققت خود حامل قرآن می شود. ترجمه قرآن به زبان هر فرد نتیجه ناگزیر این گفت و گو است. این هم‌زبانی حاصل درگیری قاری با خطاب قرآن است.

بهترین شیوه مطالعه که اسلام مروج آن است نه از جلد تا جلد خواندن بلکه ارتباط با بخشهایی از آن است که انس و دوستی می آورد و معنای آن در حدی روشن شده که به صورت کامل راهی در زندگی ساخته و پرداخته می کند. اگر در قرآن سیر کنیم و آیه ای محکم پیدا نکنیم آن وقت باید درب معرفت آن را بر خود ببندیم اما این از خدای هادی بعید است. در پاسخ «چه بخوانیم؟» باید گفت «آنچه تو را می خواند». یعنی دعوت می کند و با روح تو ارتباط برقرار می کند و در زندگی برایت شاهدهی می شود. در این راه اگر کسی کتابهایی نصیبت شد که در خودشناسی (ظرفیت شناسی) کمکش کنند (و معمولاً ما نیازمند چنین «رفیق طریق» هایی هستیم) باید رفاقت با آنها را از دست ندهد.

اگر کسی تمام عربی قرآن را با قلب خود از بر شود، چه بسا که لوح محفوظ قرآن مجید را مس کرده باشد، اما با این وصف، کسی که قرآن را حفظ نکند بیگانه نیست (و اساساً درباب استحباب حفظ قرآن تأکیدی ندیده ایم) و کسی که قرآن را ترجمه تحت اللفظی نکند تحریف گر آن نیست. یک نمونه ترجمه قرآن ترجمه دو کلمه عربی قرآن با یک کلمه فارسی است. حافظ آیه ظلوماً جهولاً (احزاب/۷۲) را به «دیوانه» ترجمه می کند: آسمان بار امانت نتوانست کشید/ قرعه

کار به نام من دیوانه زدند. کسی که برای نفی تحریف قرآن قائل به ترجمه تحت اللفظی باشد نمی تواند چنین بهره برداری از زبان غیرعربی را برتابد. اما عارف به قرآن می گوید قرآن آنچه در دستان حافظ است را تصدیق می کند، این مرتبه ای از فهم قرآن است: عشقت رسد به فریاد از خود به سان حافظ / قرآن زیر بخوانی در چارده روایت.

در روایات جواز نقل به معنی حدیث را صادر شده است (محمدی ری شهری، ۱۳۸۸، ج ۲، باب ۷۳۵): تقدیم و تأخر و زیادت و نقصان وقتی به معنا اصابت شود اشکالی ندارد، بعضی کلمات به منزله یکدیگر هستند مثل اقعده و اجلس. در روایتی از امام صادق علیه السلام می پرسند که معنی حدیث را می شنوم ولی زیاد و کم می کنم که امام پاسخ می دهند اگر معانی اش را اراده کنی اشکالی ندارد.

برای فهم زبان کتابهای دیگر هم می توان به نقل قول ها و تصدیقات آن نسبت به زبان دیگر نویسندگان، کتب و اقوام توجه کرد و دامنه فهم خود را گسترش داد. در حین مطالعه هر متنی انسان آن را به زبان وجودش ترجمه می کند. ترجمه همیشه یک زبان به زبان دیگر نیست بلکه مطابقت مطالعه کننده با فهم خویشتم هم هست. این تطبیق وقتی به مرتبه ای از فهم حقیقی می رسد که انسان به ندای کلمات کتاب توجه کند و بداند که آنچه با زبان خود می سازد در طول زبان کتاب باشد نه در عرض آن.

مؤخره

پس از آشنایی با این شیوه ها مقایسه آنها با مهارت های امروزی آشکار می شود. امروزه درباره شیوه ها و مهارت های مطالعه کم و بیش شنیده ایم: تمرکز حواس، دقت بر نکات کلیدی، مرور مطالب، یادداشت برداری، خلاصه برداری، استفاده از تکنیک های حافظه (مانند خلق شبه جمله ها، ایجاد تجانس بین کلمات با اعداد یا تصاویر خاص و به یاد ماندنی و ...) و تکنیک های تندخوانی. (برای مثال می توان به کتابهای «مهارت های مطالعه» و «مهارت های خواندن» از دکتر بهرام طوسی و یا «مهارت های یادگیری و مطالعه» از علی اکبر سیف مراجعه نمود).

در ظاهر روش های مذکور مفید به نظر می رسند اما چند نکته را نباید از نظر دور کرد:

۱. در قرآن ما به راههایی معنوی، بینادین و ماندگارتری برمی خوریم که به مراتب بسیار بهتر در رابطه علم و عمل ایفای نقش می کنند. ۲ و ۳. می توان اینگونه نتیجه گرفت که برخی کلمات مرسوم در این موضوع صرفاً در ظاهر لفظ در فرهنگ دینی مشابه دارند و بلکه برخی پیشنهادات جامعه مدرن برای ارتقای مهارت های مطالعه با توصیه ها و سلوک قرآنی در تضاد است. در این فضای تاریخی جامعه ما، کلمات قرآنی هم از معنای قرآنی خود تهی شده و معنایی متفاوت پیدا کرده اند.

ترتیل با این معنا با ترتیل جوامع قرآنی امروز مسلمانان چقدر شباهت دارد؟! ترتیل با این معنا چقدر با مهارت «تمرکز حواس» شباهت دارد؟! شیوه رسوخ (ترک تعمق) در قرآن علاوه بر کج فهمی های معنای آن، اساساً متروک و بلکه نپذیرفتنی است! آیا مدعیان تعمق و پیچیده کردن مسائل و کسانی که به IQ افتخار می کنند و معما طرح می کنند، می توانند مروج «رسوخ» باشند؟! آیا پرسشی که در دین ما نیمی از پاسخ است، در نزد طرفداران مجادله و دوستداران هیجان جریبحث، رایج است؟! آیا ترتیل و استکفاء و انتظار در طبع عجول بشر که در عصر مدرنیته شدت یافته است استقرار پیدا می کند؟! این شیوه ها چقدر با مهارت تندخوانی سازگار است؟!!

آیا انتظار برای بشر آینده ساز! که پیش فرضهایش را همیشه آماده کرده است و کارش را به خدایش وانمی گذارد معنی دارد؟! آیا تأویل برای وضع متکثر و نقش پراکنده بشر مدرن مطلوب می نماید؟! مهارت «توجه به نکات کلیدی» چقدر با شیوه «تأویل» مشابهت دارد و چقدر با این نیت و معنا آموزش داده می شود؟!!

مهارت «خلاصه برداری» نیز باید به شیوه تأویل (سیر از تفصیل به اجمال) باشد اما آیا این معنا چندان به رأی قرآن ترویج می شود؟! «مرور مطالب» هم بدون درک تقسیم بندی محکم و متشابه در یک متن و بدون سیر از اجمال به تفصیل مؤثر نیست.

و نیز با تکنیک های عجیب (مانند خلق شبه جمله ها، ایجاد تجانس بین کلمات با اعداد یا تصاویر خاص و به یاد ماندنی و ...) چه کنیم؟ آیا با سلوک قرآنی نیازی به آویزان گشتن به این روش ها می ماند؟ آیا این شیوه ها به نوعی ظاهرگرایی و بی اعتنائی به «عمل» و افتادن در دام «انتزاعیات» منجر نمی شود؟

۴. قرائت آدابی هم دارد مانند طهارت، استعاذه، دعای شروع و پایان و... راههای تدبر باید با این آداب متناسب باشند. آنچه گفتیم روشهای فهم و تفقه و تدبر بود. قرائت آدابی دارد (ایازی ۱۳۸۴، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۰). آداب قرائت (طهارت، استعاذه، دعای شروع و پایان و...) و راههای تدبر باید متناسب باشند. کدام سلوک و راه با آداب مسلمانی قرائت قرابت دارد؟ آن سلوکی که با خشوع توحید، تقوی و قناعت متناسب است یا آن شیوه ای که حداقل مشکلش این است که ادب مسلمانی را در تفهم و تفقه نادیده گرفته و بلکه دعوت به تفسیر به رأی، عجله و انتزاعیات می نماید؟

۵. شاید بگویند این شیوه های قرآنی منحصر به قرآن و کتابهای ویژه است و هر کتابی تاب این برخورد و ارتباط را ندارد. در پاسخ باید گفت چرا باید هر کتابی را خواند؟ کتاب خوب کتابی است که از وجود نویسنده برخیزد و بر وجود مخاطب بنشیند و حاصل اضغاث احلام نویسنده نباشد بلکه دریافتی باشد که بر آینه صاف وجود مؤلف و نویسنده می نشیند. شاید با کمک همین شیوه های قرآنی بتوان کتاب های خوب را هم شناخت و از کتابهای ضعیف جدا نمود.

منابع

- قرآن کریم
- ابن بابویه، محمد بن علی ۱۳۸۵، علل الشرائع، قم، کتاب فروشی داوری، چاپ اول، ۲ جلد
- ابن بابویه ۱۳۶۲، محمد بن علی، الخصال، ۲ جلد، جامعه مدرسین - قم، چاپ: اول،
- ایازی (۱۳۸۴)، سیدمحمدعلی، تفسیرقرآن کریم (برگرفته از آثار امام خمینی (ره))، تهران، عروج، چاپ اول، ۵ جلد
- برنجکار، رضا (۱۳۸۲)، مجله نقدونظر، شماره ۳۱ و ۳۲
- پاینده، ابو القاسم (۱۳۸۲ ش)، نهج الفصاحه، تهران، دنیای دانش، چاپ: چهارم
- طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۰)، تفسیرالمیزان، سیدمحمدباقر موسوی همدانی، تهران، بنیادعلامه طباطبایی، چاپ چهارم، ۲۳ جلد
- راغب أصفهانی، حسین بن محمد (۱۴۱۲ ق)، مفردات أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ، بیروت، چاپ اول
- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمان (۱۳۸۹)، الاتقان فی علوم القرآن، سیدمهدی حائری قزوینی، تهران، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۲ جلد
- شریف رضی ۱۳۸۲، نهج البلاغه (فیض الاسلام)، ترجمه محمد دشتی، قم، ارم، چاپ اول
- شریف الرضی ۱۳۸۰، محمد بن حسین، المجازات النبویة، ۱ جلد، دار الحدیث - قم، چاپ: اول
- صدوق، محمد بن علی، التوحید؛ تصحیح و تعلیق: سید هاشم حسینی طهرانی، قم: مؤسسه النشر الإسلامی
- خمینی، روح الله ۱۳۷۸، تفسیر سوره حمد، تهران، عروج، چاپ چهارم
- فلاح پور، ۱۳۸۹، مجید، مبانی اصول و روش تفسیری ملاصدرا، تهران، حکمت
- کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، (۱۴۰۷ ق)، الکافی، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ۸ جلد
- حافظ شیرازی، آینه جام (دیوان حافظ همراه با یادداشتهای شهیدمطهری)، تهران، صدرا
- محمدی ری شهری، محمد (۱۳۸۸)، میزان الحکمه با ترجمه فارسی، حمیدرضا مشایخی، قم، دارالحدیث، چاپ دهم (ویرایش دوم)، ۱۴ جلد
- مجلسی ۱۴۰۳، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بیروت)، ۱۱۱ جلد، دار إحياء التراث العربی - بیروت، چاپ: دوم،